

فصل سوم _ شیر پیر

هرگز اقدامی را بر ضد {او} شروع نخواهم کرد

محمد مصدق

کدام پادشاهی تاکنون بوده که بر ضد دولت خودش توطئه چیده باشد؟

شاهنشاه

در یک بعداز ظهر رنگ باخته‌ی پائیزی در روز 4 فوریه‌ی 1949 شلیک‌های اسلحه در برابر دانشگاه تهران _جائی که جمعیت انتظار رسیدن شاه را می کشید_ به هوا برخاست. او در حال قدم زدن در برابر ده‌ها تماشاچی بود که یک مرد ؛ اسلحه‌ی رولوور را از جعبه‌ی دوربین بیرون کشید و به سمت سرش نشانه رفت و از فاصله‌ای بسیار نزدیک شلیک کرد. شاه هیچ فرصتی برای پناه گرفتن نداشت. سه گلوله‌ی اول "از کلاه نظامی ام بدون اینکه به سرم اصابت کند رد شد. اما چهارمین شلیک مرد مسلح گونه‌ی راستام را سوراخ کرد و از زیر بینی‌ام خارج شد. حال قصد داشت که قلبم را نشانه بگیرد ... پس به ناگهان شروع به رقص پا و حرکات فریب دهنده کردم. بار دیگر شلیک کرد که مرا از ناحیه‌ی شانه مجروح کرد. آخرین شلیک‌اش در اسلحه گیر کرد. حس عجیب غریب و نه _ ناخوشایند دانستن این را داشتم که زنده بودم"

بادیگاردها ی شاه جوان آتش گشودند و تروریست را کشتند و شاه را به بیمارستان رساندند که در حال خونریزی بود

دیرتر هنگام غروب ؛ پانسمان شده و تکیه‌زده بر بستر، برای ملت پیغامی را قرائت کرد مبنی بر اینکه آسیب جدی ندیده است. سوءقصد به جان شاه ؛ دومین فرار قطعی‌اش از کام مرگ در عرض کمتر از یکسال بود. چند ماه زودتر در حال هدایت یک هواپیمای سبک بود که به ناگاه و بطور غیرقابل توضیح سوخت هواپیما تمام شد و از آسمان فرو افتاد "مجبور بودیم که یک نشست اضطراری را بر روی ناحیه‌ای کوهستانی انجام بدهیم آنهم در یک دره‌ی تنگ و عمیق پر از صخره و سنگ" پس از اینکه از ضربه‌ی وارده تجدید قوا و روحیه کرد در حین توضیح دادن حادثه چنین گفت. او بدون موتوری که بتوان (ساسات) آن را کشید و بدون امکان مانور دادن بدنه‌ی هواپیما ؛ به نحوی هواپیما را اداره کرد که درست به موقع دماغه‌ی هواپیما را برای رد کردن یک مانع صخره‌ای بالا کشید. پره‌های هواپیما به شدت به یک تخته سنگ برخورد کرد. فرود هواپیما را چاک داد و هواپیما در حال معلق زدن ایستاد.

" در کابین هواپیما که باز شده بود ما بودیم که از کمربندهای ایمنی صندلی‌هایمان آویزان بودیم " او گفت " هیچیک از ما بیشتر از خراش برداشتن آسیب ندیدیم ؛ آنقدر صحنه حادثه به من حال داد که از خنده منفجر شدم . اما همراه سرو ته شده‌ی من اصلا فکر نمی‌کرد که چیز بامزه‌ای اتفاق افتاده باشد". حادثه‌ی سقوط هواپیما و تیراندازی بیرون دانشگاه تهران باور تقدیرگرایانه‌اش به اینکه ؛ او تحت حفاظت خدا است را مستحکم‌تر کرد.

بخت و اقبال در اواخر دهه‌ی 40 و اوایل دهه‌ی 50 میلادی کوتاه مدتی بود که با ایران یار بود. پایان جنگ دوم جهانی طلعه‌دار صلح و پایداری نبود بلکه در عوض ایران را به میان حوادث خیانت بار ناشی از جنگ سرد پرتاب کرد . ثروت نفتی ایران و همسایگی‌اش با جماهیر شوروی و همچنین خلیج فارس ؛ کشور را ؛

تبدیل به مطاعی کرده بود که ارزش جنگیدن برایش را داشت . گرچه متفقین زمان جنگ ؛ توافقی را امضاء کرده بودند که براساس آن نیروهای شان را حداکثر تا شش ماه پس از شکست دادن آلمان ؛ از ایران خارج کنند ؛ استالین تصمیم گرفت که واکنش بریتانیا و آمریکا را با نگهداشتن نیروهای زمینی اش در خاک ایران و حمایت از یک دولت اقماری کمونیستی در استان شمالی آذربایجان مورد سنجش قرار دهد. فقط با فشار دیپلماتیک شدید ترومن بود که مسکو نیروهایش را عقب کشید و آذربایجان از حکومت کمونیستی نجات پیدا کرد. این اولین بحران بزرگ بین‌المللی جنگ سرد ؛ شاه و ژنرالهای ارتش را متقاعد کرد که آنها بایست پیوندهای محکم با ایالات متحده را بسط دهند تا از افتادن ایران به پشت دیوار آهنین ممانعت کنند

آشفته‌گی‌های سیاسی همچنین ایالات جنوبی را به آشوب کشیده بود ؛ همانجائی که شرکت نفت انگلوپرشن تاسیس شده در 1908 میلادی هنوز بر تولید نفت تسلط داشت و همچون مباشر استعماری ؛ گستاخانه ؛ در ناحیه‌ای وسیع از منطقه حکم می راند. هنگامی که این شرکت همراه با دیگر تولیدکنندگان نفت حاضر در خاورمیانه از اتخاذ یک شرایط جبراً خسارت سخاوتمندانه‌ی بیشتر به همراه تخفیف مالیات ؛ سر باز زد ؛ ایرانیان با عصبانیت دست به اعتراض زدند . آنها خواستار ملی شدن صنعت نفت شدند ، که بر آن اساس می‌بایست بریتانیا زنجیرهای کنترل خود را از دارایی های نفت ایران بر می‌چید و به نیم قرن دخالت بریتانیا در امور داخلی ایران پایان می‌داد. گروه‌های سیاسی و مذهبی تندرو از سایه پدیدار شدند و از ناآرامی‌ها برای تحریک بر ضد نظام پادشاهی بهره‌برداری کردند . هر چند پلیس سریعا کمونیست‌ها را برای حمله به شاه در خارج از دانشگاه تهران متهم کرد ،

محققان به خوبی آگاه بودند که فرد مسلح در گروه فدائیان اسلام عضویت داشته ؛ یک گروه شیعه که خود را وقف پیاده سازی و اجرای احکام اسلامی و رهایی ایران از تاثیرات سکولاریسم و غرب کرده بود . در همان سال که شاه از سوء قصد جان به در برد ؛ متعصبان مذهبی موفق به قتل وزیر دربار ؛ یعنی عبدالحسین هژیر و سپس دو سلا بعد نخست وزیر شاه ؛ در صحن مسجد سپهسالار تهران شده بودند .

فقر و بیسوادی بستر افراط‌گرایی و خشونت بود " پایتخت ایران همانند کل کشور هنوز فقط در سایه‌ای از عصر ماشین‌سالاری قرار دارد " این را یک بازدیدکننده از ایران نوشته " اگر چه شهر دارای خیابان‌های وسیع ، چراغ‌های راهنمایی، باجه های تلفن ، و ساختمان های پرمدعا ست ، اما فاقد سیستم های آب و فاضلاب بهداشتی ست تهران شهر ژنده‌پوشان تا ثروتمندان است . خودرو گران قیمت آمریکایی‌ها فراوان است . کاخ‌ها و ویلاهای با دیوارهای پر جلوه ؛ شهر و حومه‌ی شمالی آن را پر کرده . در پیاده‌روها مردان شیک‌پوش در کنار باربران پابرهنه ؛ چاه‌کنان و دیگر کارگران ژنده‌پوش شانه به شانه می‌سایند ، همانطور که در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی به سمت حرم شهر ری خانواده‌ها همانند حیوانات در غارها زندگی می‌کنند " . شخص شاه و هیات وزیرانش و همچنین سفرای کشورهای غربی نگران این بودند که اقتصاد رو به قهقرای ایران و ضعف دولت ؛ پادشاهی را مساعد براندازی به دست کمونیست‌ها کند .

آینده‌ی سلسله‌ی پهلوی در زمانی که دیگر خاندانهای سلطنتی در اروپا و خاورمیانه و آسیا سرنگون شده بودند به موئی ؛ بند بود . ترک تهران توسط ملکه فوزیه به مقصد قاهره در 1948 و درخواست طلاق ، یادآور دیگری بود که سلسله‌ی پهلوی تنها به اندازه‌ی یک گلوله از انقراض فاصله دارد . مضطرب از ارائه‌ی یک جانشین پسر به ملت و مادرش ؛ شاه شروع به جستجو برای یک زن جدید کرد .

ثریا اسفندیاری از تبار رؤسای طایفه‌ی بختیاری بود. پدرش خلیل اسفندیاری ایران رضا شاهی را به مقصد آلمان در اواخر دهه 20 میلادی برای فرار از تعقیب سیاسی ترک کرده بود و در حینی که تحصیلات دانشگاهی‌اش را در برلین ادامه می‌داد پس از ملاقات با اوا کارل دختر یک کارخانه‌دار صنایع شیمیائی آلمان به دام عشق او افتاد. پس از مدت‌های مدید عشق و عاشقی؛ زوج عاشق به عقد هم در آمده و عازم ایران شدند؛ جایی که یک دختر که ثریا نامیده شد در 1932 به دنیا آمد. "اوا" برای تطبیق با زندگی ایرانی در کشاکش بود و خیلی زود اسفندیاری‌ها به برلین بازگشتند. از ترس شیوع جنگ بود که خانواده به ایران بازگشت آنهم قبل از اینکه؛ برای دیگر بار - این دفعه به خیر و خوشی - به محض اینکه صلح اعلان شد به سوئیس عزیمت کنند.

ثریا یکبار در باره‌ی این رفت و آمدها، اینگونه توضیح داده بود که مثل این بوده که "همه‌جا و هیچ‌جا" وطن او شده بوده؛ هم هویت مسلمان و هم هویت یک مسیحی را داشت اما نه خود را ایرانی حس می‌کرد و نه آلمانی. یکجور گسیختگی بود "او چنین توضیح داده" با چشمهائی که خیلی روشن بودند و پوستم که برای برخی خیلی به سفیدی می‌زد؛ با تربیت ایرانی ام که از نظر برخی خیلی متکبرانه بود؛ من تنها بودم و منزوی "پس از ترک مدرسه؛ ثریا تصمیم گرفت که در لندن به کلاس‌های زبان انگلیسی برود با این امید که هنرپیشه بشود. اصلا تصور نمی‌کرد که عهده‌دار نقش در فیلمنامه‌ای به اسم زندگی واقعی خواهد شد که از هر نقش هالیوودی دراماتیکی؛ حزن‌انگیزتر خواهد بود. شرح زیبایی کم‌نظیرش به زودی به تهران هم رسید؛ جایی که ملکه‌ی مادر - تاج الملوک مادرسالار سرکش پهلوی‌ها - در جستجوی نامزدهای احتمالی برای ازدواج با پسرش بود. بعد از اینکه یکی از خویشاوندان و دوستان نزدیک خلیل اسفندیاری عکسی از ثریا را به دست او داد،

ملکه‌ی مادر از دخترش " شمس " خواست که این دختر با چشمان زمردین و صورت نورانی را برای یک واریسی از پاریس به حضور بخواند.

شمس ؛ ثریا را ملاقات کرد و خیلی زود مفتون او شد. به مادرش خبر داد که جستجو به سر رسیده - ایران اکنون ملکه‌ی تازه‌ای داشت . همه‌ی آنچیزی که خلیل اسفندیاری به دخترش گفت این بود که شاه خواستار برگشت او به تهران است و اینکه ممکن است پیشنهاد ازدواجی در کار باشد . او شرح داد که بزرگان هر دو فامیل عقیده دارند که ؛ اتحاد بین پهلوی‌ها و طایفه‌ی بختیاری خوش آیند و پسندیده است. اما این را هم روشن کرد که شخص ثریاست که سرانجام باید به بخت خودش آری یا نه بگوید و ازدواجش یک امر از پیش انجام شده نیست. ثریا خواهش کرد " اگر از من خوشش نیامد ، قول بده که مرا به مدرسه‌ی هنرپیشگی به آمریکا خواهی فرستاد ". پدرش با این شرط موافقت کرد و خاطرجمعش کرد که امتناع از ازدواج باعث آبروریزی نخواهد شد. احساسات خلیل ممکن است که از سر خیر خواهی بوده باشد اما به سختی می‌توان گفت که واقع گرایانه بوده

ثریا در حین عبور از رم بود که چشمش به سر تیتروزنامه‌ای افتاد که از او به عنوان ملکه‌ی آینده‌ی ایران نام برده بود. او بعدها تصدیق کرد که همانند داستان‌های عاشقانه‌ی افسانه‌ای در جادوی زمان شناور شده بود مثل دختر مدرسه‌ای بی‌تجربه‌ای که خواب ازدواج با "شاهزاده‌ای زرین کمر" را می‌دیده . ثریا به خاطر می‌آورد که چطور حقیقتا محسور آن لحظه‌ای شده بوده که دیده ؛ شاه جوان با گام‌هائی بلند به اتاق پذیرائی کاخ وارد شده و یونیفورم ژنرال‌های آرتش را بر تن داشته " او باشکوه بود. با ابهت " شاه هم خشکش زده بود و قبل از اینکه آفتاب روز بعد سربزند ؛ از او درخواست ازدواج کرد. علاقه‌ی شدید آن دو به هم آشکار و بدیهی بود و شاه هیچ کوشش برای پنهان کردن دلشکستگی‌اش از اینکه

نامزدش درست در غروب شب عروسی دچار بیماری تیفوئید شده بود که سبب به تعویق افتادن مراسم زفاف به مدت شش هفته شده بود نکرد

عروس هنوز نحیف و تبار بود که به تاریخ 12 فوریه‌ی 1951 عازم کاخ مرمر شد؛ سراپا مزین به زمرد و با لباس عروسی مارک دیور خیلی سنگین بر تن؛ که او را هر لحظه مثل یک کیک ژله‌ای ذوب شده تهدید به وارفتن می‌کرد. هنگامی که ثریا حین تلاش برای دست دادن با 2000 دستی که در پذیرائی به سویش دراز شده دچار سرگیجه شد، ملکه‌ی جدید را بغل کرده و به یک اتاق انتظار بردند تا با استنشاق نمک او را به حال بیاورند. شوهر مضطرب‌اش بالای سرش؛ بی‌قرار بود و دستور داد که ساقدوش عروس؛ با قیچی به جان لباس عروسی بیافتد و ده متری از تور و شلیته‌ی لباس را ببرد. همه‌اش هم از روی محبت و دلسوزی در گوش‌اش زمزمه می‌کرد که چقدر او را می‌خواهد و تا چه اندازه عاشق او ست. با این وجود ثریا از دست مبادی آداب بودن شوهرش کلافه شده بود حتی در خلوت و دور از چشم خدمتکاران آنها به لقب رسمی " شما " یکدیگر را خطاب قرار می‌دادند. ثریا به خاطر می‌آورد که "علیرغم ازدواج اولش؛ او دوست ندارد که احساساتش را نمایان کند؛ هنوز هم به خاطر ماخوذ به حیا بودن کم پیش می‌آید که ابراز عشق کند. تنها چشم‌هایش بیانگر شیفتگی‌اش بودند. قهوه‌ای تیره؛ تقریباً سیاه؛ درخشان؛ برخی مواقع بیرحم؛ برخی مواقع هم غمگین و نجیب؛ از چشم‌هایش سحر و جادو ساطع می‌شد و بازتاب‌دهنده‌ی روحش بودند" ثریا همچنین حرف‌های شاهدخت شمس را که به او در پاریس هشدار داده بود که برادرش "متزلزل و کج‌خلق و گوش به فرمان مادر و عبوس و ترشرو" است را به یاد می‌آورد. ثریا هم که خود هنوز نوجوانی بسیار حساس و خیره‌سر بود که عادت داشت راه خودش را برود. او آتشین‌مجاز بود و یکبار هم شوهرش را از خوابیدن در اتاق خواب محروم

کرد. شاه با این غضب مدارا کرد و مدتی را هم بیرون اتاقاش روی یک تخت سفری می‌خوابید. چندین هفته وضع به همین منوال گذشت تا اینکه یک درباری ریش سفید مودبانه درخواست کرد که بهتر است علیاحضرت اجازه بدهند که اعلیحضرت به تختخواب خودش بازگردد. ملکه به گوشه‌ای از اتاق اشاره کرد و به تندی پاسخ داد "اون میتونه تختش رو اونجا بگذاره"

به عنوان یکی از زیباترین زنان در عصر بعد از جنگ ؛ زبازد جهانیان بود و با افسونگری مادرزادی که در کنار اخلاق تنداش داشت ؛ دوستان معدودی را در دربار برای خودش باقی گذارده بود. از شر به پا کردن هم هراسی نداشت. یک شب زوج سلطنتی هنگام صرف شام با خانواده و دوستان ؛ دعوی‌شان شد. ثریا با کوبیدن یک ظرف به دیوار ؛ همه حاضران در اتاق را از شدت حیرت میخکوب و ساکت کرد. درباری‌ها او را "زنیکه‌ی آلمانی" نامیده بودند. بارها پروتکل دربار را رد کرده و از پوشیدن لباس رسمی در مراسم ؛ سر باز می‌زد و از انجام وظایف رسمی و تشریفاتی که حوصله‌اش را سر می‌برد گریزان بود. رفتار او باعث شرمسار شدن مقامات اعلای خارجی و بانوان ملتزم رکاب و مقامات دولتی می‌شد

به هنگام یک دیدار رسمی از هند وسط یک میهمانی رسمی ؛ بدون هیچ تشکری از میزبانانش، مراسم را ترک و به اقامتگاه خودش بازگشت. اما شوهرش او را می‌پرستید و او را تحمل می‌کرد. به هنگام یک میهمانی شام صحبت‌ها به کیفیتی بین‌شان پیش رفت که آرزوی خانم‌هاست "خب ؛ خیلی خوش‌بختام ؛ چون ملکه دقیقا از آن جنس زنانی‌ست که من خوشم می‌آید" شاه این را به میهمانان‌اش ابراز می‌کرد. پاسخی که ثریا داد باعث شد که سکوت اتاق را فرا بگیرد "راستش ؛ نمی‌توانم همین حرف را درباره‌ی اعلیحضرت بزنم" مقامات کاخ از رفتاری که ثریا با شوهرش و بی‌رغبتی‌اش نسبت به مراقبت از "شهناز" دختر نونهال شاه از فوزیه ؛

شرمنده بودند. ثریا ؛ در خاطرات اش ادعا کرده که سعی می کرده که با آن دختر جوان آشنا شود و کاری کند که او احساس صمیمیت کند. اما پس از ازدواج شان ؛ شاه دختر را روانه‌ی مدرسه‌ای شبانه‌روزی در اروپا کرد ؛ جایی که دخترک شدیداً دلتنگ خانه‌اش و بدون مراقب رها شده بود . یکبار که شاه و ثریا به ملاقات شهناز به مدرسه رفته بودند ؛ ملکه‌ی حسود احساسات اش را آشکار کرد و یک "زخم زبان خجالات آور را " بر زبان راند. ثریا چندان با شاهدخت مهربان نبود. این گفته‌ی فاطمه پاکروان است ؛ همسر یکی از بزرگان دربار " برای آنهایی که این مساله را می دانستند ؛ اصلاً خوشآیند نبود . شاه خیلی دخترش را دوست داشت . من شاهد بودم . بعد یکهو عوض شد . کاملاً از دخترش قطع رابطه کرد ؛ چون ثریا از او خوشش نمی آمد " شاه ؛ بعدها مجبور شد بابت غفلت از فرزند ارشدش هزینه‌ی سنگینی را بپردازد

* * *

سفر دریائی ماه عسل زوج تازه ازدواج کرده ؛ به دریای اژه هنگامی که "فدائیان اسلام" نخست وزیر رزم آرا را ترور کردند لغو شد. رزم آرا کسی بود که از توافق به دست آمده با کمپانی نفت آنگلوپرشن برای حل و فصل دعاوی بر سر مالکیت زمین های نفت خیز ایران حمایت می کرد . سخنگوی مجلس یک آخوند بود.

کاشانی که در دوران جنگ دوم جهانی از هواداران "نازی"ها بود و از حامیان پرشور ملی سازی به شمار می رفت پدرخوانده ی معنوی نسلی از روحانیون جوان بود که خواستار این بودند که قوانین شرعی مذهبی جایگزین قوانین سکولار شوند . آیت الله روح الله خمینی نیز در حلقه‌ی ستایشگران کاشانی جای داشت ؛ ملای جاه طلب جوانی که در حلا پروراندن ایده‌های تازه در باره‌ی این بود که ؛ چگونه

علمای شیعه می‌توانند بیشتر در زندگی اجتماعی مردم از راه اقدامات سیاسی تاثیر بگذارند . کاشانی از طرف فدائیان اسلام حمایت می‌شد . شاه که در وسط آشفتگی‌های سیاسی گیر کرده بود ؛ مجبور به پذیرش نماینده مجلس برای پست نخست وزیری شد. مصدق بنیان‌گذار که جبهه‌ی ملی بود یک حزب سیاسی مرکب از ناسیونالیست‌های چپ‌گرا که در پی پایان‌دادن به امتیاز نفتی بریتانیا بودند بود.

مصدق پرشور و کاریزماتیک قلب ملت را به تسخیر خود درآورده بود . شاه موافقت خود را با نامزدی مصدق برای پست نخست‌وزیری _ با انتصاب او _ تضمین کرد ، چون مطابق قانون اساسی مجبور به این کار بود، و هیچ مقاومتی هم در زمانی که دولت جدید رای به ملی کردن عملیات شرکت نفت ایران و انگلیس داد ؛ به عمل نیاورد . با اتحاد سر به مهر بین جبهه‌ی ملی چپ‌گرای مصدق و بنیادگرایان مذهبی راست افراطی ؛ کاشانی که او نیز ملی کردن نفت را حمایت می‌کرد ، زندگی سیاسی ایرانیان وارد یک دوره‌ی پرمخاطره شد. شاه این دو گروه را ملقب کرده بود به " سرخ و سیاه" و برای مابقی عمرش هم در باره‌ی اتحاد نامقدس مسامحه‌گرانه‌ی سوسیالیست‌ها با روحانیون جهت اشغال قدرت اخطار می‌داد. عروج مصدق به نخست وزیری ؛ صحنه را برای مرحله نهایی مقابله‌ی بین دو مرد که رابطه شخصی آنها به به سال 1940 بر می‌گشت آماده کرد ، زمانی که ولیعهد جوانسال برای نجات زندگی پیرمرد علیرغم توصیه‌های پدراش مداخله کرد

* * *

من کاری که شوهرت کرد را فراموش نمی‌کنم . هرگز اقدامی بر علیه او را شروع نخواهم کرد. مصدق به ثریا

سراسر بهار و تابستان 1951 نخست‌وزیر محمد مصدق مکررا به ملکه ثریا اطمینان میداد؛ که نمک‌شناسانه زیر دین شوهرش قرار دارد؛ برای اینکه دستور آزادی او را از زندان رضاشا صادر کرده.

مصدق "شیر پیر" سیاست ایران که سمبل تلاش‌های ایران برای احراز هویت و دموکراسی در نیمه ی اول قرن بیستم شده است، 69 ساله بود. مصدق با نوهی دختری ناصرالدین شاه قاجار ازدواج کرده بود؛ شاهی که دوران 50 ساله‌ی حکمرانی‌اش بر ایران با شلیک گلوله‌ای در 1896 پایان گرفته بود. فارغ‌التحصیل از فرانسه و سوئیس در حیطه‌های سیاست و قانون؛ برای ورود به حیات اجتماعی در هنگامه‌ی انقلاب مشروطیت؛ وارد کشورش ایران شد. او در مجلس و همچنین به عنوان حکمران در فارس و آذربایجان خدمت کرده بود و بعد ها به عنوان وزیر مالیه منصوب شد و به عنوان یکی از نمایندگان اندک شمار مجلس با انتخاب خاندان پهلوی مخالفت کرد و انتقاد تندخویانه و از روی حرصش از حکومت استبدادی رضا شاه؛ برایش محکومیت به زندان را به ارمغان آورد. در اواخر دهه‌ی چهل میلادی، مصدق؛ جبهه‌ی ملی را پایه‌گذاری کرد که کارپایه‌ی اصلی آن کارزار برای ملی‌سازی نفت بود. ترفیع یافتنش به نخست‌وزیری در آوریل 1951؛ و گذار پرشتاب به قانونی کردن لایحه‌ی ملی شدن نفت؛ امواج شوک‌آوری را به پایتخت‌های غرب ضد کمونیست ارسال کرد.

هیچ‌کجا به اندازه‌ی بریتانیا که اقتصاد بیمار پس از جنگ را با درآمدهای نفت ایرانی سرپا نگه داشته بود متاثر از این امر نبود. کمپانی نفت آنگلوپرشن صدها میلیون پوند درآمد را به صندوق و خزانه‌ی وجوه بریتانیا پمپاژ می‌کرد و 85 درصد از سوخت مورد نیاز نیروی دریائی سلطنتی را تامین می‌کرد. پس از ازدست دادن پایگاهش در ایران اقتصاد بریتانیا با ورشکستگی ملی مواجه شد. اگرچه بدون فوت

وقت مقامات رسمی بریتانیا شروع به طراحی یک عملیات به قصد عزل مصدق و برگشت کنترل حوزه‌های نفتی ایران کردند. آنان سربازان چترباز را به قبرس اعزام کردند. محاصره‌ی بدون حمله‌ی نفتی را تحمیل کردند تا جریان صادرات نفت ایران را مسدود کنند و از دولت مصدق برای گرفتن غرامت و برگرداندن مال به صاحب اصلی آن شکایت کردند. در واشنگتن _جائی که دوران شکار جادوگرهای کمونیست مک‌کارتی در راه بود_ مقامات آمریکائی تحریک شده ؛ با یک موج از ملی‌سازی‌های همسان در سراسر آفریقا و آسیا و آمریکای جنوبی _که به تازگی در کشورهای مستقل منافع اقتصادی غربی ها هدف قرار داده بود _ مواجه شده بودند. مقامات بریتانیائی در بوق تهدید کمونیسم می‌دمیدند و ضمناً می فهماندند که به وضوح آرزوی این را دارند که حمایت آمریکا را برای دست‌زدن به اقدامات پنهانی _در جهت ممانعت از قرار گرفتن قریب الوقوع نفت ایران در قلمرو تسلط شوروی جلب نمایند. پرزیدنت هری ترومن از حزب دموکرات آمریکا و تیم امنیت ملی‌اش از عجله برای دست بکار شدن امتناع می‌کردند . وزیر خارجه "دین آچسن " امید داشت که با مذاکره راه حلی بیابد و به همراه ترومن میزبان نخست‌وزیر ایران در کاخ سفید شدند. آنها هیستری درباره‌ی کمونیسم را به عنوان یک شایعه ؛ رد کردند. آچسن به ترومن چنین مشاوره داد " هدف اساسی سیاست انگلیس ؛ جلوگیری از کمونیست شدن ایران نیست هدف اصلی حفظ آن چیزی‌ست که آنها باور دارند که آخرین سنگر باقی مانده برای پرداخت بدهی‌های بریتانیاست. شاه در اساس از ملی شدن نفت حمایت می‌کرد اما ترجیح می‌داد که این امر از دل مذاکره بیرون بیاید تا از بروز یک بحران بین‌المللی ممانعت شود. مقامات گارد سلطنتی ؛ مجذوبانه به ایستادن اتومبیل نخست‌وزیر که برای گفتگوی هفتگی با شاه در بیرون کاخ سعدآباد ایستاده بود می‌نگریستند. برای بازدیدکنندگان از کاخ سعدآباد پارک کردن وسیله

نقلیه در بیرون از محوطه‌ی دروازه و پیاده وارد شدن به کاخ یک بایست بود؛ اما مصدق نحیف می‌نمود و با یک عصا به آهستگی راه می‌رفت " شاه چندین بار دستور داده بود که درها را باز کنند تا او با ماشین‌اش وارد محوطه‌ی کاخ‌ها بشود " این را ریاست گارد سلطنتی گفته است. اما مصدق اصرار به تبعیت از پروتکل داشت و از اینکه بیشتر از اسلافش مورد رفتار محترمانه‌تر قرار بگیرد سرباز می‌زد.

از ماشین خارج می‌شد؛ به سمت دروازه قدم می‌زد. به پرچم سلطنتی احترام می‌گذاشت و سپس وارد کاخ می‌شد. محافظان تحت تاثیر میزان وفاداری‌ئی بودند که او به شاه ابراز می‌کرد. سپس از پله‌ها بالا می‌رفت " شاه همواره اطمینان حاصل می‌کرد که برنامه‌ی کاری‌اش 15 دقیقه زودتر؛ قبل از رسیدن مصدق خالی باشد و با صبوری در انتظار رسیدن میهمانش می‌ایستاد: آنگاه بود که فیلم‌بازی کردن شروع می‌شد. مصدق عادت معروفی در _ تظاهر به غش کردن برای جلب توجهات به خودش _ داشت و دیدن سایه‌ی شاه جوان در پشت پنجره کافی بود که نقش‌بازی کردنش شروع شود ". مصدق همینکه شاه را می‌دید؛ تظاهر می‌کرد که دارد می‌افتد و سپس شاه از پله‌ها پائین می‌دوید و به مصدق کمک می‌کرد که از پله‌ها بالا برود. این کار دوبار نزدیک بود باعث شود که رئیس گارد سلطنتی را اخراج کند ". شکرآب‌شدن روابطشان همه‌ی تلخی یک قهر و غریبگی بین یک پدر و پسر را داشت. مصدق مصمم بود که همه‌ی امتیازات و قدرت‌های سلطنتی را مسدود کند و اختیارات شاه را به کاخش محدود کند. او مکارانه؛ به عوام‌فریبی متوسل می‌شد و با اتخاذ یک استراتژی مشتمل بر بلوف و تهدید به اهدافش دست می‌یافت.

یکی از زندگی‌نامه‌نویسان به شدت طرفدار مصدق؛ به نبوغ سیاسی او اشاره کرده و همچنین به این نتیجه رسیده که به احتمال غریب به یقین؛ مصدق از نقشه‌ی قتل نخست‌وزیر رزم‌آرا اطلاع داشته ولی هیچ اقدامی برای جلوگیری از

وقوع آن انجام نداده. حتی هنگامی که وزیر دربار _مردی که مصدق او را به خوبی می‌شناخت_ وحشیانه به قتل رسید؛ مصدق از ابراز هرگونه تاسف و دریغی خودداری کرد. قتل‌ها و موج ترورهایی که به دست فدائیان اسلام و آیت‌الله کاشانی _متحد و همدست مصدق_ هدایت می‌شد "سبب نجات جبهه‌ی ملی در همان ابتدای تاسیس شد و آخرین مانع در برابر ملی‌سازی نفت و بر سر کار آمدن یک دولت تحت حاکمیت جبهه‌ی ملی را از سر راه برداشت" کریستوفر بلايگ چنین نوشته است.

در ژانویه‌ی 1953 با روی کار آمدن پرزیدنت جدید از حزب جمهوری‌خواه پرزیدنت "دوآیت آیزنهاور" ؛ و تیم امنیت ملی‌اش که تحت رهبری برادران "دل‌اس" یعنی وزیر خارجه ؛ "جان فاستر دل‌اس" و رئیس سازمان آژانس مرکزی جاسوسی سی آی ای ؛ "لان ولش دل‌اس" قرار داشت ؛ نگرش سخت‌گیرانه‌تری به تصمیم مصدق برای کنترل منابع نفت داشتند. اندیشناک از توطئه‌ی هفت سال پیش مسکو در آذربایجان ؛ و هراسیده از سقوط چین و حمله به کره‌ی جنوبی و کودتاهای کمونیستی در سراسر اروپای شرقی ، آمریکائی‌ها آماده‌ی مداخله شده بودند. شصت درصد از ذخایر نفتی شناخته شده‌ی دنیا در منطقه‌ی خلیج فارس قرار داشت و این فکر که ممکن است آنها به دست جماهیر شوروی بیافتند غیرقابل تصور بود. آیزنهاور همچنین نگران این بود که متحدین بریتانیائی که به شدت افسرده شده بودند ممکن بود دست به عملیات نظامی و اشغلا مناطق نفتی جنوب ایران بزنند و سبب تحریک شوروی به مقابله به مثل نظامی بشوند" اقدام بریتانیائی‌ها به اعزام چتربازان و کشتی‌های جنگی همانطور که چند سال بعد هم بر علیه مصری‌ها در جریان سوئز مجبور به انجام این کار شدند ؛ تقریباً مسجل کرده بود که جماهیری شوروی مناطق شمال ایران را به استناد بر پیمان 1921 مودت

شوروی - ایران به اشغلا خود در خواهد آورد "یکی از گزارشات سری سیا در دهه‌ی هفتاد این چنین نتیجه گرفته است

آشکارا این احتمال وجود داشت که ارتش جماهیری به سمت جنوب حرکت کند تا نیروهای بریتانیائی را به نیابت از همپیمان ایرانی ؛ مجبور به خروج از منطقه کنند که این امر نه تنها نفت ایران را بطور غیر قابل برگشت از دست غرب خارج خواهد کرد بلکه حصار دفاعی پیرامون جماهیر شوروی که بخشی از سیاست خارجی ایالات متحده بود را نیز فرو می پاشید. در سپیده دم دوران هسته‌ای اجرای یک عملیات پنهانی توسط مردان آیزنهاور به واسطه‌ی ارائه گزینه‌هایی که حس فوریت و اضطرار بریتانیائی‌ها را نیز ارضا می کرد - خطر مقابله‌ی ابرقدرت‌ها و جنگ جهانی را قابل اجتناب می کرد، و اجازه دادن به تغییر رژیم به وسیله‌ی "دست‌های پنهان" که متضمن حمایت پرزیدنت آمریکا هم نیست؛ در صورتی که اوضاع وخیم تر شد می توانست جوابگوی افکار عمومی هم به حساب بیاید.

در حین اینکه برنامه ریزی برای یک کودتا موسوم به تی پی آژاکس یا عملیات آژاکس در واشنگتن در دست اقدام بود ؛ در تهران حلقه‌ی محاصر در اطراف دربار پادشاهی تنگ تر می شد. مصدق با استفاده از بحران اقتصادی ناشی از توقف صادرات نفت بهانه‌ی کافی برای انحلال دیوان عالی کشور و مجلس سنا را به دست آورد، اعمال سانسور، تصفیه افسران ارشد ارتش، و پیشنهاد سلب شاه از فرماندهی کل قوا از کارهای دیگر او بود. نخست وزیر هنگامی که حاضر به حضور در جشنهای مرسوم سال نوی پهلوی‌ها نشد ؛ در ملاء عام به سرزنش پادشاه پرداخت و خواستار آن شد که ملکه‌ی مادر و شاهدخت اشرف که او بیشترین ترس را از نفوذ آنها داشت ؛ ایران را به قصد تبعید ترک کنند. از زمان پایان جنگ ؛ اشرف عصای دست جادویی برادرش بود و بی چون و چرا قدرتمندترین بانوی اول سیاست ایران بود .

منتقدین اش او را با عنوان "پلنگ سیاه" خطاب می‌کردند، لقبی که خود او بدان رغبت داشت. شاهدخت به همراه همسر دومش "احمد شفیق" از میراث به بجامانده از رضا شاه برای ساخت یک امپراتوری املاک و مستغلات در شمال ایران بهره می‌بردند. اشرف که ناگهان در گرداب زندگی مردم ایرانیان غوطه‌ور شده بود؛ تصمیم گرفت که "دوستان سیاسی برای رژیم بسازم و برخی از دشمنان را خنثی کنم". هر روز با افراد مستقل و گروه‌هایی که منعکس‌کننده‌ی نقطه نظرات گوناگون بودند ملاقات می‌کردم. تبعید خواهر، شاه را از حضور سرسخت‌ترین مدافع‌اش محروم کرد. مصدق مصمم بود که شاه را از باقیمانده‌ی قدرتش نیز محروم سازد

منزوی شده در کاخ و نادیده گرفته شده از سوی وزیران خودش؛ خلق و خوی شاه بین امید و یاس در نوسان بود. سال پیش؛ برادر زن پیشینش؛ ملک فاروق مصری از سلطنت خلع شده بود و شاه تیزهوشانه از حدس و گمانی که آینده‌ی خودش را احاطه کرده بود آگاه بود. به نزد همسرش چنین شکایت کرد که "منزلت‌ام را از دست داده‌ام مانند در تهران بدین معنی خواهد بود که من سیاست‌های نخست‌وزیرم را مجاز شمرده‌ام. الزامی و قطعی‌ست که ما به خارج برویم" او آنچنان غرق دوره‌ی متغیر افسردگی شده بود؛ که مشاوران نزدیک‌اش از فروپاشی کامل عصبی و دست زدن به عملی غیر منطقی از جانب او می‌ترسیدند.

ماه‌ها استرس مداوم و نیز دردهای شدید شکمی، به انجام عمل جراحی اضطراری انجامید که توسط یک تیم پزشکی را که به صورت مخفیانه از ایالات متحده پرواز کرده بودند باعث شده بود. ملکه هم تحت فشار بود که بعد از گذشت دو سال از ازدواج فرزندی نیاورده بود و از دست بحران‌های سیاسی از اضطراب "وحشی" شده بود؛ از فروپاشی عصبی خودش رنج می‌برد. از پای‌افتاده از بی‌اشتهایی؛ برای ساعت‌ها خودش را در اقامتگاهش زندانی می‌کرد و همراه با سکسکه مداوم گریه

می کرد بدون آنکه توان برخاستن از روی تختخواب را داشته باشد . سرانجام در فوریه ی 1953 ، زن و شوهر تصمیم گرفتند که کشور را ترک کنند . در ابتدا رسماً توضیح داده شد که این سفر یک تعطیلات مفصل و طولانی است در حالی که مقصد نهائی سفر به سوئیس ؛ این شک را ایجاد کرد که آنها قصد دارند که اقامتگاه دائمی خود را در اروپا اختیار نمایند. شاه متوجهی این نشد که چرخش حوادث به نفع او در حال روی دادن است. تا آن زمان بسیاری از متحدان مصدق از قمارهای کورکورانهی نخست‌وزیر _ که یکپارچگی کشور را مورد تهدید قرار داده بود و برای حزب کمونیست توده و پشتیبان جماهیری‌اش فرصتی را خلق کرده بود که قدرت را قبضه کنند به "غلط کردن" افتاده بودند . آیت‌الله کاشانی ، همان شخصی که صعود مصدق به صدر اعظمی را ممکن ساخته بود ؛ شتابان پیغامی را به کاخ مخابره کرد و از ثریا با اصرار خواهش کرد که شوهرش را از این قصد منصرف نماید. همچنین کاشانی انبوه مردم را به دروازه‌های کاخ فرستاد تا از شاه خواهش کنند که بماند. برای ماه‌ها بود که شاه منتظر دیدن علامتی بود که نشان دهد هنوز مردم خواهان او هستند و اکنون این نشانه را در اختیار داشت. "به شما قول می دهم که در تهران خواهیم ماند" از طریق بلند گو با گریه چنین بانگ برآورد . ملکه که با یک نگاه به شخص تشخیص راست و دروغ را می‌داد ؛ به او نگاه کرد و به گریه افتاد. با این وجود هنوز شاه از رفتن به مرحلهی بعدی یعنی رضایت دادن به اقدام برای کودتا بر علیه نخست وزیر خودش سر باز می‌زد

با وجود اینکه از نظر قانون اساسی او دقیقاً حق داشت که نخست‌وزیر را برکنار و جایگزینی برای او بگمارد ؛ می‌دانست که چنین اقدامی سبب تحریک به شورش‌های خیابانی و لکه‌دار کردن مشروعیت خودش خواهد شد. آموزش‌های او به عنوان یک شاهزاده‌ی جوان به او آموخته بود که نقش پادشاه برای متحد کردن

ملت است نه برای تفرقه بین مردم ؛ و او باور داشت که هر کدام از شاهان که دست به کشتار مردم بیگناه زده ، خطر از دست رفتن " قره شاهی " را به جان خریده . در طی بهار و تابستان 1953 از زیر فشار واشنگتن و لندن برای موافقت کردن با کودتا شانه خالی کرد . سفیر ایالات متحده _لوی هندرسون_ که از تصمیم شاه خسته شده بود ؛ بی پرده و آشکارا به او اطلاع داد که " اگر راهبری به زیر کشیدن مصدق را به دست نگیرید ... بایست مسئولیت فروپاشی تان را متحمل شوید "

اخطار او بازتاب میل و نیت رسمی دولت های واشنگتن و لندن بود که شاه از پذیرش آن طفره رفته بود. "اگر شاه از همراهی با کودتا سر باز زند؛ سلسله ی او به زودی زود به پایان خواهد رسید. بر خلاف برداشت اشتباه شاه ؛ ایالات متحده و پادشاهی متحده پشتیبان ایشان بوده و خواهند بود ؛ اما اگر شاه اکنون قصور بورزد این حمایت پس گرفته خواهد شد" سفیر هندرسون رویکرد احساساتی شاه به رهبری و اهمیتی که شاه برای " قر " قائل بود ؛ و بیزاری او از خونریزی درک نمی کرد. پس سفیر در طی تلگرام ارسالی به واشنگتن او را به سست عنصری متهم کرد. هندرسون تهدید کرد که همه ی کمک های ایالات متحده به ایران قطع خواهد شد و به اطلاع واشنگتن رسانید که احتمالاً شاه اجازه ی عملیات پنهانی را صادر نخواهد کرد. او به مقامات ارشد خود اطلاع داد که "بدون همکاری فعالانه ی شاه ؛ آرتش ایران نقش عمده ای را در کودتا ایفاء نخواهد کرد و اصرار کرد که طرحی جایگزین تهیه شود"

شاه اگر سعی در برکناری مصدق می کرد با احتمال سرنگونی به دست خود او مواجه بود و اگر این کار را نمی کرد به دست ماموران آمریکائی و بریتانیائی برکنار می شد. نامطمئن از اینکه کدام راه را انتخاب کند ؛ جفت پاهایش را در یک کفش کرد و منتظر ماند ؛ مشخصاً به این امید که کارها خودشان ختم به خیر شوند. او از

سمت همه‌ی طرفین تحت فشار بود _ حتی از جانب ثریای محبوب‌اش. او در خاطرات‌اش با جزئیاتی تاسف‌برانگیز چنین نگاشته "یک شاه که قادر به تصمیم‌گیری نیست. یک سرباز پیاده‌ی شطرنج تحت اداره‌ی قدرت‌های بزرگ؛ عروسک خیمه‌شب‌بازی‌ئی که وسط توصیه‌های یک عده و هشدارهای گروه دیگر پاره شده"

در یک صحنه که همسان ابراهای واگنر ارزشمند است ثریا_ با قاطعیت برخاسته از روح آلمانی‌اش _ با شوهرش مواجه شد و از او خواست که محض رضای کشور، خودش را جمع و جور کند. او اصرار کرد که مردم خواستار کاری برای نجات دادنشان از فقر و بدبختی و کمونیسم هستند" فقط یک کودتا بر علیه مصدق می‌تواند کشور را نجات دهد شاه جواب داد "اما این غیر ممکن است" سیگار بین انگشتان‌اش می‌لرزید. "کدام پادشاهی تا کنون بوده که بر ضد دولت خودش توطئه چیده باشد؟" ثریا غرید: "اگر به مصدق اجازه‌ی باقی ماندن در قدرت را بدهی ایران را مفت به مسکو خواهی فروخت"

با اوج‌گرفتن تنش‌ها؛ در روز 12 مرداد ماه 1332 شمسی معادل سوم آگوست 1953 شاه پذیرفت که "فرمان" یا نامه‌ی عزل نخست‌وزیری مصدق را امضاء کند و به عملیات جنبه‌ی قانونی ببخشد. روزولت عامل سیا با فرض این مطلب که شاه سرانجام به همراهی با کودتا وارد کاخ شد. ولی هنگامی که شاه به او اطلاع داد که "او اهل این ماجراجویی نیست و امکان ندارد که فرصت‌های اینچنین را بپذیرد" حیرت زده شد. ژنرال زاهدی (در آنزمان سناتور) شجاع‌ترین مردی بود که طراحان موافقت کرده بودند که به عنوان نخست‌وزیر جانشین مصدق شود. او نفر بعدی بود که در دومین هفته از ماه آگوست سال 1953 در دفتر شاه حضور می‌یافت. اکنون شهریار با یک سلسله از اقدامات موافقت کرده بود. او پرسید "چه

وقت وارد عمل بشوم؟" او هنگام پرسیدن این سوال بطور کامل انتظار داشت که چراغ سبزی برای اجرای عملیات به او داده شود "هیچ اقدامی علیه مصدق انجام نده" این توصیه‌ی شاه بود. "این می تواند خطرناک باشد". آخر سر تصمیم گرفته بود که شاه نمی تواند نهایتاً از کودتا حمایت کند. با این کلمات شاه روشن کرده بود که او ترجیح می دهد که کشور را ترک کند و تاج و تختش را واگذار کند تا اینکه خطر کند و خون بی گناهی را بریزد. اینها کلماتی نبودند که ثریا و زاهدی انتظار شنیدنش را داشتند و سکوتی مرگبار حاکم شد. شاه اول نگاهی به زنش انداخت و سپس به ژنرال نگریست که با تعجب خیره شده بود و چیزی نگفت. با ردای مشروعیت اخلاقی که او به تن کرده بود ، آنها قادر به حمایت از او نبودند. در نهایت او آهی کشید و گفت "فرمان عزل را امضاء می کنم"

شاه و ملکه در نیمه‌ی شب ؛ تختخواب‌های شان را عوض می کردند و با اسلحه‌ی روولورهای پنهان زیر بلاشت‌های شان می خوابیدند و نگران آن بودند که نکند ظرف غذای شان مسموم شده باشد.

* * *

کودتای آرتش که قرار بود مصدق را برکنار کند امری قریب الوقوع بود. در اصل کودتا ؛ برای 15 آگوست 1953 برنامه ریزی شده بود ؛ تاخیر لجستیکی یا تدارکاتی یکانها به معنای این بود که ماموران دولت از نقشه با خبر شده و بسیاری از توطئه‌گران ارشد را دستگیر کردند. دو روز بعد ؛ شاه و ملکه در اقامتگاه تابستانی خود در کلاردشت دریای خزر اقامت گزیده بودند که با فاصله‌ی پروازی نیم ساعته از تهران قرار داشت ؛ خبرهای رسیده مبنی بر این بود که "عملیات آژاکس" تماما شکست خورده. آنها چمدانی از لباس‌هایشان و چند شیء ارزشمند را برداشته ؛ به

سرعت به فرودگاه رفته و سوار هواپیمائی کوچک شده و از مرز به مقصد عراق خارج شدند و حدود ساعت ده و ربع صبح به مقصد رسیدند.

شاه عراق ملک فیصل دوم به زوج سلطنتی و دو خدمتکار همراه آنها پناهگاه امنی را پیشکش کرد. شاه فرض کرد که کارش تمام شده و با افسردگی به همسرش خبر داد که فکر می‌کند که فقط آنقدر پول به همراه دارد که یک قطعه زمین کوچک در کالیفرنیا را بخرد. دیرتر در هنگام عصر روز اول؛ شاه درخواست ملاقات با سفیر آمریکا در عراق - بارتون بری - را کرد؛ همان شخصی که تلگراف سری ارسالی از سمت او به واشنگتن با بیشترین جزئیات اثبات‌کننده‌ی وضعیت دردناک و شکننده‌ی ذهنی شه‌ریار به خاطر تصمیم‌گیری به برکناری مصدق بود.

"شاه به بری گفت که تنها در طی دو هفته‌ی گذشته بود که او تصمیم گرفته تا نخست‌وزیر را به خاطر اهانت به قانون اساسی ایرانیان برکنار کند و همچنین توضیح داد که پس از اعلام مقدماتی به طرح کودتای روزولت، اصرار داشته که هر اقدامی می‌بایست در چهارچوب قدرت قانون اساسی‌اش باشد. و هنگامی که شنید آن نقشه شکست خورده؛ تصمیم‌گرفته که ایران را برای جلوگیری از خونریزی و خسارات در آینده ترک کند.

برگردیم به تهران: جایی که طراحان کودتا زمین‌گیر شده بودند و دست تنها باقی مانده بودند. کرمیت روزولت وقتی که در باره‌ی تصمیم شاه به خروج از کشور شنید، از روی تعجب فریاد زد "فقط در رفت. هرگز با هیچکدام از ما ارتباط برقرار نکرد - فقط در رفت" هواداران مصدق به هیاهو و تجمع به خاطر جشن پیروزی شان برخاستند. ای شاه خائن؛ ای آدم بی‌شرم؛ تو تاریخ جنایات سلطنت پهلوی را

کامل کرده‌ای. وزیر امور خارجه حسین فاطمی نعره کشان چنین گفت " مردم می‌خواهند که تو را از پشت میز کارت به پای چوبه های دار بکشند " ماموران سیا در خیابان‌های تهران شاهد بودند که اوباش کمونیست مجسمه‌های شاه و رضاشاه را به زیر می‌کشند. به آنها بی‌احترامی می‌کنند و مجسمه‌ها را در طول خیابان‌ها به زمین می‌کشند.

جبهه‌ی ملی و حزب توده به نظر نیمه‌ی اول بازی را از آن خود کرده بودند اما اطمینان به نفس بیش از حد، آنها را به مصیبت و شکست رهنمون ساخت. خطابه‌ی آتشین فاطمی برای بسیاری از ایرانیان نشانه‌ی یک هشدار بود. ایرانیانی که تا آن زمان یا پشتیبان مصدق بودند و یا فقط ناظر بالاگرفتن نزاع و درگیری . شاه جوان با همه‌ی اشتباهاتش هنوز نزد اکثریت مردم ایران که از خون و خونریزی‌های به سبک بلشویک‌ها هراسان بودند ؛ حرمت داشت. زاهدی ؛ کاشانی و روزولت از فرصت به دست آمده ناشی از کاهش بازرسی‌های امنیتی در تهران برای دست زدن به اقدام مجدد سود بردند . در صبح 19 آگوست - 28 امرداد - کاشانی نفری 200 تومان به افرادی که آماده کرده بود تا بر علیه دولت راهپیمائی کنند داد. هرچند دستخوش‌هایی این چنینی هرگز به دست بیشتر تهرانی‌هایی که از ترس حکومت اوباش کمونیست با دیدن سایه‌ی تانک‌ها برای خوشحالی از سقوط مصدق روانه‌ی خیابان‌ها شده بودند نرسید. "احساس می‌کردند که آرتش همراه با آنهاست " مامور اطلاعاتی ایالات متحده چنین گزارش کرده " تظاهرکنندگان نه تنها شروع به تندتر حرکت کردن نمودند بلکه حال و هوای یک روز جشن عمومی تعطیل را به خود گرفتند " انبوه جمعیت از هر آنچه که تا آن موقع در تهران دیده شده بود متفاوت شد ؛ خیابان‌ها پر از آدم‌های خوش‌پوش و یقه‌سفید بود که تصاویر شاه را حمل می‌کردند و فریاد می‌زدند " جاوید شاه " سپس نیروهای نظامی شروع به

پیوستن به تظاهرات کردند. حجم و میزان وجد و سرور جمعیت مردم خیزش یک سونامی از حامیان حفظ سلطنت را نوید می‌داد. اگرچه بعدها گزارش از صدها تلفات دادند؛ 43 کشته تا شبانگاه گزارش شد. در آن وقت مصدق و وزرای کابینه‌اش گریخته بودند. زاهدی حکومت نظامی اعمال کرد و خود را نخست‌وزیر جدید ایران نامید.

پهلوی‌ها تازه شروع به صرف ناهار در سالن ناهار خوری هتل اکسلسیور شهر رم کرده بودند که خبرنگار آسوشیتدپرس در حالی که تلگراف گزارش سرویس خبری به دستش بود به سمت آنها دوید "مصدق سقوط کرد - کنترل تهران گارد شاهنشاهی - زاهدی نخست‌وزیر" شاه شگفت زده بانگ زد: "حقیقت دارد؟! می‌دانستم! می‌دانستم! آنها مرا دوست دارند!"

در حال صحبت جلوی انبوهی از خبرنگاران او به توضیح دلایلش برای ترک ایران پرداخت "99 درصد از ملت با من هستند" او ادامه داد: "همیشه این را می‌دانستم. ولی اگر کشورم را ترک کردم؛ تنها علتش دل‌نگرانی‌ام برای اجتناب از خونریزی بود." ثریا پشتیبان شوهر بی‌تابش بود

آیت الله عظمی سید حسین بروجردی شخصیت عالی‌مقام اسلام شیعه؛ تلگرافی برای پادشاه ارسال و حمایت و حسن نیت خود را به او اعلام کرد: "پیشگاه مبارک اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه خلد حالک ملکه، امید است ورود مسعود اعلی‌حضرت به ایران مبارک و موجب اصلاح مفاسد ماضیه باشد" بروجردی به شاه چنین پیغام داده بود "برگردید؛ چون تشیع و اسلام به شما نیاز دارد. شما فرمانروای جهان شیعه هستید"

برداشت شاه از این پیغام و تظاهرات مردمی که او را در بازگشتش از تبعید گرامی می‌داشتند این بود که دلیل بازگشتش به قدرت ؛ نه ژنرال‌ها و مزدوران خارجی که اراده و مشیت الاهی و خواست ملت بوده است. روسفید از این برگشت قابل توجه اقبال خوش ؛ شاه استنتاج می‌کرد که او سرانجام تاج و تخت را به دست آورده "پیش از این من صرفاً یک میراث‌دار پادشاهی بودم اما اکنون حقیقتاً به دست مردم انتخاب شده‌ام" پس از بیش از دو سال مصیبت‌های سیاسی ؛ خشونت‌های خیابانی و فروپاشی اقتصادی و تحریم بین‌المللی برای بسیاری از ایرانیان و شاید برای اکثریت قاطع ملت ؛ برگشت به صلح و پایداری ارزشمند بود. ولی برای اقلیتی کارکشته، بخصوص لایه‌ی روشنفکران چپ‌گرا که ستایشگر مصدق بودند ؛ تصمیم شاه به مداخله در زمانی که ارتش با بیگانگان همدستی می‌کرد تا قهرمان آنها را سرنگون کند ، از او یک غاصب و خیانتکار ساخته بود

محاكمه‌ی مصدق به اتهام اختلال در قانون اساسی ؛ مرارت و ترحمی را برانگیخت که از او یک شهید دموکراسی ساخت. اگرچه مشارکت سازمان سیا در کودتا هرگز آشکارا در واشنگتن تایید نشد ؛ نقش ایالات متحده در داخل ایران به طرز گسترده‌ای باور شده بود. انگیزه‌ی آمریکائی‌ها سال بعد هنگامی که دولت زاهدی ؛ از جانب آیزنهاور برای پذیرش یک توافق جدید که اجازه می‌داد کمپانی‌های نفتی آمریکائی بر کنسرسیوم بین‌المللی نفتی که جایگزین انحصار یکصد هزار مایل مربعی شرکت نفت انگلوپرشن شده بود ؛ تفوق داشته باشند بطور غیر مستقیم هویدا شد. صدراعظم چرچیل و وزرایش دیر هنگام به این صرافت افتادند که شرکای آمریکائی آنها در عملیات، سرشان کلاه گذاشته‌اند. از این پس ؛ اتحادیه‌های نفتی ایالات متحده تعیین می‌کردند که چه مقدار نفت در ایران استخراج شود و به چه بهائی در بازار آزاد فروخته شود. درعوض تسلیم کردن

کنترل کیف پول خود به آمریکا ؛ کمک‌های مالی و اقتصادی سخاوتمندانه‌ی اضطراری و سخت‌افزارهای نظامی به دولت زاهدی اعطاء شد

سال‌ها بعد از شاه درباره‌ی نقش سازمان "سیا" در حفظ تاج و تختش سوال شد. مصاحبه‌کننده اشاره کرد که در اسناد حتی ، از یکی از برادرانش برای گفتن جمله‌ی " ضد کودتا برای دو هفته‌ی بعد برنامه‌ریزی شده بوده " نام برده شده. شاه پاسخ داد "نمی توانم فکر کنم که چطور او می‌توانسته اطلاع داشته باشد اما یک چیز را می‌توانم به شما بگویم زنان چادری و بچه‌های هشت - نه ساله در خیابان‌ها بودند. مطمئن‌ام که به آنها پولی پرداخت نشد". سوال شد تا چه اندازه در جزئیات و گستردگی این طرح قرار گرفتید؟ پاسخ داد طرح‌هایی را که من می‌دانستم برای عزل مصدق تدارک دیده شده بود.

هرگز شکی در این مطلب نداشت که رابطه‌ی بین او مردمش برای همیشه تغییر کرده بود . سالها بعد با به یاد آوری اینکه پدرش چقدر به سرعت قدرتش را از در سال 1941 دست داد ؛ شاه با اشاره به حوادث آگوست 1953 این اطمینان را می‌داد که تاریخ هرگز خودش را تکرار نخواهد کرد.

عَلَم وزیر دربار اصلا آدم رمانتیکی نبود و با ملایمت به اربابش یاد آور شد که روح مردم ایران دمدمی مزاج است و استعداد این را دارند که به سرعتی غیرقابل باور از حاکمانی که خود در به قدرت رسیدن شان مشارکت داشته اند روی برگردانند. او تذکر می‌داد: "فراموش نکنید مشخصا همین ملت ما بود که پشت مصدق به راه افتاد و شما مجبور شدید که کشور را ترک کنید " شاه گوش کرد ولی متقاعد نشد : او ایمان داشت که اکنون می‌تواند از اطمینان مردم به خود لذت ببرد و اینکه ؛ او صاحب " قر " است.

مصدق معزول تحت بازداشت خانگی مادام‌العمر در دهستان محل سکونت‌اش
قرار گرفت.

* * *

پس از بر اندازی ؛ در نهایت این ژنرال زاهدی بود که _علیرغم ناخشنودی شاه _ به عنوان مرد قدرتمند بی‌چون و چرای جدید در ایران شناخته شد. وزرای دولتی گرچه در مواجهه با شاه او را " اعلیحضرت همایونی " خطاب می‌کردند اما پشت سرش به مسخره کردن ضعفی که در طی دوران بحران نشان داده بود می‌پرداختند و به او با فراموش کردن مقام‌اش " پسرک " لقب می‌دادند . رفتار مغرورانه‌ی نخست‌وزیر نسبت به شاه خودش را در جریان یک حادثه نشان داد ؛ آنگاه که چندی بعد والاحضرت علیرضا پسر بسیار محبوب و با صلاحیت دوم رضا شاه در یک حادثه‌ی هوایی در سلا 1954 کشته شد. مرگ علیرضا مشکل دیگری برای پهلوی‌ها پیش آورد. روابط بین ثریا و ملکه‌ی مادر و خواهر شوهرانش با پخش شایعه‌ی زهرآگین در باره‌ی عقیم‌بودن ثریا به شدت تیره شده بود . ثریا فشار وارده را غیر قابل تحمل یافت و دل به این بست که به عنوان سفر رسمی به همراه شوهرش به مقصد ایالات متحده و اروپا به مسافرت برود . یک روز هنگام صرف ناهار در کاخ به نخست‌وزیر چنین اظهار کرد " خیلی خوب است که ما قصد داریم به گردش برویم ؛ می‌توانیم یک نفسی بکشیم " زاهدی با لحن توبیخ‌آمیز گفت " نه ، نه ، تو برای استراحت نبایست بیایی بازدید شما از ایالات متحده یک کار ملی‌ست و وقتی را که صرف این کار می‌کنید ، نباید به عنوان تعطیلات در نظر بگیرید " شاه وقتی که شنید نخست‌وزیرش با چنین لحنی همسرش را مخاطب قرار داده ؛ رنگ از رویش پرید. کار خراب شده بود - شاه سر سفره‌ی خودش مورد اهانت واقع شده بود . همچنین از نظر سیاست هم بین دو مرد تفاوت‌های جدی وجود داشت . شاه با

تصمیم زاهدی مبنی بر اعاده‌ی حیثیت از افسران آرتش که در طی اتفاقات امرداد ماه طرف مصدق را گرفته بودند مخالف بود. زاهدی با حمایت شاه از عضویت ایرانیان در معاهده‌ی بغداد - اتحاد امنیتی که واشنگتن و لندن امید داشتند که با اجرائی شدن آن کشورهای اسلامی در سمت ضد کمونیسم لنگر بیاندازند - مخالف بود. زاهدی معتقد بود که عضویت در پیمان بغداد بیشتر روس‌ها را خشمگین خواهد کرد او به التزامات سپرده شده به دست دولتمردان اعتمادی نداشت و چنین معاهداتی را مانعی بر سر راه تهاجم به ایران در گذشته هم نمی‌دانست و شک داشت که در دوران جنگ سرد هم کاری از دست این گونه پیمان‌ها ساخته باشد

اصلی‌ترین اختلاف بین شاه و نخست‌وزیرش در باره‌ی این بود که تا چه مقدار پادشاه باید به مثابه‌ی یک سلطان حکم براند؛ سوال چالش‌برانگیزی که در بطن تلاش‌های پنجاه ساله‌ی بسیاری از ایرانیان برای استقرار حدود مشروطیت نهفته بود. مرز تاثیر گذاری شاه تا کجاست و از کجا وظایف نخست‌وزیرش آغاز می‌شود؟ زاهدی و شاه در باره‌ی این نکته چندین بار در موقعیت‌هایی با حضور پسر نخست‌وزیر و ملکه مناظره کرده بودند. زاهدی استدلال می‌کرد که در صورتی که اوضاع خراب شود؛ این کابینه است که نقش یک سپر ارزشمند را برای تاج و تخت بازی می‌کند. گر شما مستقیماً به گفتگو با آنها درگیر شوید و چند باری هم با آنها موافقت کنید؛ عادت خواهند کرد که هرچه را که آرزو دارند از شما بخواهند. او توضیح داد روزی خواهد آمد که بیگانگان خواسته‌هایی داشته باشند که شما قادر نباشید با آن موافقت کنید. در آن زمان؛ آنها بر علیه شما دست بکار خواهند شد. به هر روی؛ اگر مسئولیت با دولت باشد این امر مهم نیست؛ چون این دولت می‌رود و دیگری به جایش می‌آید و تاج و تخت در برابر همه‌ی دسیسه‌های بر علیه شما؛ محفوظ می‌ماند. زاهدی بازی را از پیش باخته بود. بر زاهدی و یا هیچ فرد

دیگری در دولت آشکار نبود که چند وقتی بود که شاه مصمم شده بود که او می‌بایست بدون محدودیت‌های ناشی از قانون اساسی؛ نقش خود را در سیاست بازی کند؛ مضاف بر اینکه؛ در طی دیدارش از کاخ سفید در سال 1949 او جمله‌ای دلگرم کننده‌ای از ترومن شنیده بود؛ "حکومت کن؛ کشورت به این کار احتیاج دارد" پوزیدنت اینگونه به او نصیحت کرده بود. شش سال بعد؛ او بی‌تاب و آماده بود تا برای به دست گرفتن نقش فعال‌تری در حیات سیاسی ملتش؛ دست بکار شود. "می‌دانید؛ برای یک مرد زندگی غمگینانه‌تر و تنهاتر از آن موقعی نیست که او تصمیم بگیرد به جای سلطنت کردن؛ حکومت کند" او محرمانه به یکی از ملاقات کنندگانش در سال 1955 چنین گفت: "قصد دارم که حکومت کنم" گرچه او به خوبی می‌دانست که هنوز زود است که افسار همه‌ی کارها را به تنهائی در دست بگیرد شاه تماما قصد داشت که قدرت را با نخست‌وزیرهایش قسمت کند. در آوریل 1955 شاه از زاهدی دعوت کرد که با او ناهار صرف کند و حین صرف غذای اصلی او را برکنار کرد. ثریا شاهد بر پرده‌رفتن صحنه‌ای رقت‌برانگیز بود. او تصدیق کرد که شوهرش از محبوبیت عظیم ژنرال زاهدی ترسیده بود؛ چه می‌شد که اگر یک روز او سعی می‌کرد که شاه را از تاج و تخت ایرانیان به زیر بکشد و خودش را شاهنشاه بنامد. همان کاری که عبدالناصر با ملک فاروق مصر کرده بود؟

* * *

زمان بر علیه ثریا در جریان بود. اردشیر پسر ژنرال زاهدی در سال 1955 در پی پدر به تبعید نرفت و انتخاب کرد که به جای او در ایران بماند و به خدمت کردن به تاج و تخت ادامه دهد. رابطه‌ی عاشقانه‌اش در سال بعد با شاهدخت شانزده ساله پرنسس شهناز عدم اطمینان شاه را به خاطر جمع‌ی مبدل کرد. شاه زاهدی را به خاطر ترس‌اش از استعداد و جاه‌طلبی‌های او اخراج کرده بود و اکنون دختر

خودش ؛ آرزوی ازدواج با اردشیر را داشت. شاهدخت رک و پوست کنده به مادر خوانده‌اش بدون تلاش برای برطرف کردن شایعات چنین گفت "اگر پیش از نامادری‌ام _ ملکه ثریا_ یک پسر بیاورم ؛ او وارث تاج و تخت ایران خواهد بود "

شاهدخت گفته "قانون خاصی برای این مسئله وجود نداشت اما وقتی که من می‌خواستم ازدواج کنم ؛ یک اتفاق نظری در فامیل ما بود که اگر من پسر به دنیا بیاورم ؛ مشکل وارث حل خواهد شد " اگرچه نهایتاً شاه به نامزدی دخترش رضایت داد ؛ اما دیگرانی در خاندان سلطنتی بودند که برای این مطلب آمادگی نداشتند .

شاهدخت اشرف پشت تلاش برای لکه‌دار کردن نام زاهدی در مطبوعات پرفروش و نشان دادن تصویری از اردشیر به عنوان فردی که شایسته ازدواج با دختر شاه نیست ؛ بود . درام آنگاه بالا گرفت که در حین جشن نامزدی دو زوج ؛ ثریا و تاج‌الملوک به رد و بدل کردن توهین پرداختند و به یکدیگر حمله‌ور شدند. ثریا همچنین با سرباز زدن از به عیادت رفتن مادر شوهرش ؛ پس از جراحی پا ؛ احساسات او را جریحه‌دار کرده بود و اکنون نیز مشارکت در جشن نامزدی را برای بانوی کهن‌سال خراب کرده بود . دسیسه‌ها و شایعات آنچنان جو مسمومی را آفریدند که اردشیر زاهدی قصد کرد نامزدی‌اش با پرنسس را برهم بزند. سرانجام در جولای 1957 بود که رویارو شدن با واقعیت بیش از این اجتناب‌پذیر نبود : ثریا قادر به بچه‌دار شدن نبود و نمی‌توانست برای خاندان سلطنتی که دیر زمانی بود که در انتظار وارثی پسر بودند چاره‌ای باشد. پس از اینکه نتایج آزمایشات پزشکی آشکار کرد که رحم او به اندازه‌ی یک دختر دوازده ساله است و هیچ راه درمانی هم وجود ندارد. درگذشت نا بهنگام علیرضا ؛ به این معنا بود که تدبیر مطمئنی برای خاندان سلطنتی نیست و اگر بر اثر حادثه‌ای شاه فوت کند سلسله‌ی پهلوی منقرض خواهد شد . قانونا ؛ برادران ناتنی‌اش که در قید حیات بودند برای رسیدن به شاهی

صلاحیت نداشتند چون از قاجار نسب می‌بردند ؛ هرچند که ایده‌ی اصلاح قانون اساسی برای مشروعیت بخشیدن به آنها به صورت کم‌رنگی مطرح شده بود. راه حل دیگری هم برای زوج سلطنتی باقی مانده بود . در اسلام شیعه قرارداد ازدواج موقت که صیغه نامیده می‌شود به مردان اجازه می‌دهد که با زنان برای مدتی محدود یعنی از چند ساعت تا چند ماه ازدواج کنند. این ازدواج مصلحتی ننگ ناشی از فاحشه‌بازی ؛ زنا ؛ روابط جنسی نامشروع و عشقبازی را برطرف می‌کند . شاه به ثریا گفت که برای این اقدام آماده شده و قول داد که آن زن را به محض اینکه پسری برای او بدنیا بیاورد طلاق خواهد داد. اما ملکه ابراز انزجار کرد "چطور توانستی همچین چیزی را تصور کنی ؟" غمگینانه از او پرسید . شاه نگاهش را دزدید و چیزی نگفت . ثریا گفت "تنها کاری که می‌توانیم انجام بدهیم ؛ جدا شدن است " از جان گذشته برای حفظ همسرش ؛ در فوریه‌ی 1958 شاه از یک مجمع از دولتمردان کهن سال محترم خواهش کرد که با موضوع بررسی اصلاح قانون اساسی برای حل و فصل مسئله‌ی جانشینی موافقت کنند. آنها در انجام وظیفه‌شان شکست خوردند

نخست‌وزیر پیشین حسین علاء با وجود احساس همدردی با گرفتاری شاه برای او روشن کرد که شخصا ترجیح می‌دهد که ثریا برود. او ثریا را به عنوان یک همسر مناسب و با تاثیر مثبت برای شوهرش ؛ نمی‌دانست. شاه درهم شکسته بود اما تصمیم آنها را درک می‌کرد.

سه فرستاده برای مذاکره در باره‌ی شرایط مناسب و در خور طلاق به همراه ثریای دلشکسته و پدرش به ژنو گسیل شدند ؛ پدرش بیان می‌کرد که صادقانه از اینکه دخترش از دست دسیسه‌های دربار پهلوی رها شده احساس سبکی و خلاصی

می کند . در چهاردهم مارچ 1958 ؛ ایرانیان به شاه گوش می کردند که از طریق رادیوی ملی تصمیم خود برای جدائی را اعلام می کرد ؛ صدای او به سختی از لابلای هق هق قابل شنیدن بود. مطمئنا شنوندگانش می دانستند که نام " ثریا " برگرفته از صورت فلکی در آسمان است که راهنمای عشاق است.